

چشمه‌ای بهشتی



نویسنده: محمد محمدی امین

تصویرگر: سیده شکبیا میربزرگی



چشمه‌ی بهشتی

نویسنده: محمد محمدی امین

تصویرگر: سیده شکیبا میربزرگی

ناشر: انتشارات مسجدنا

چاپ: اول، تیر ۱۴۰۴

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

گروه سنی: ب و ج

قیمت: ۷۰,۰۰۰ تومان

«کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است»



رسیدگی به امور مساجد





چشمه‌ی بهشتی

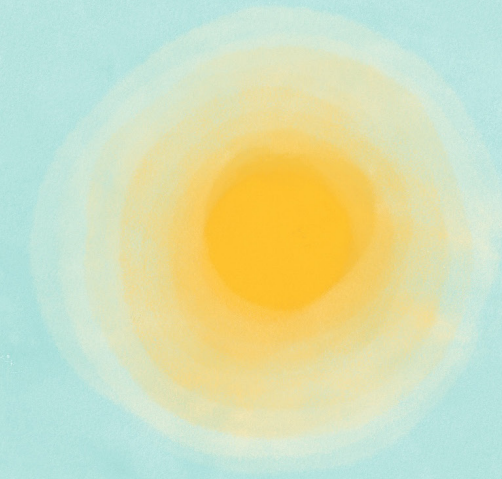
مدیریت پژوهش مرکز رسیدگی به امور

مساجد خراسان

تصویرگر: سیده شکیبا میربزرگی

نویسنده: محمد محمدی امین





حضرت ابراهیم (ع) مشغول مناجات با خدا بود. او به یاد می‌آورد که سال‌ها پیش،

فرزندش اسماعیل (ع) که کودک شیرخواری بود را به همراه مادرش هاجر در منطقه‌ای که امروز به آن مکه می‌گویند ساکن نمود. هاجر بی‌قرار بین دو تپه‌ی صفا و مروه می‌دوید تا برای فرزندش اسماعیل جرعه‌ای آب پیدا کند. هفت بار این کار را کرد... هفت بار.

هاجر هرچه گشت آبی نیافت تا اینکه معجزه‌ای رخ داد. همان‌جا، زیر پای آن کودک تشنه، سنگ ریزه‌ها کنار رفت و ناگهان... چشمه‌ای زلال و خنک جوشید که نامش را «زَمْ زَمْ» گذاشتند! آبی زلال که از دل شن‌های داغ سر برمی‌آورد، انگار خدا گفته بود: «نگران نباشید، من اینجا».

سال‌ها از آن روز می‌گذشت. اسماعیل دیگر پسری قدکشیده و قوی شده بود و در همان سرزمین، زندگی جریان داشت. اما یک شب، فرشته‌ی وحی جبرئیل، به حضرت ابراهیم خلیل (ع) که پدر اسماعیل بود، گفت که خداوند می‌فرماید: «ابراهیم! چاهی را آماده کن. چاهی که حاجیان من تا سال‌ها از آب آن بنوشند.»

فرشته‌ی خدا ادامه داد: «ای ابراهیم! نگران مباش. من آمده‌ام تا چاه را نشانت دهم.»





حضرت ابراهیم به همراه فرزندش اسماعیل رفتند به همان جایی که سال‌ها پیش، چشمه زیر پای اسماعیل جوشیده بود. حالا دیگر آن چشمه در دل زمین گم شده بود، اما جبرئیل با دست به نقطه‌ای اشاره کرد: «اینجا را بکن.»

ابراهیم بیل را برداشت و شروع به کندن زمین کرد. زمین نرم و شن‌زار بود، ولی هر چه عمیق‌تر می‌رفت، ته چاه خشک‌تر می‌شد. تا اینکه به ته چاه رسید. آنجا، در دل تاریکی، ابراهیم صبر کرد. جبرئیل هم پایین آمد و گفت: «ای ابراهیم! حالا وقتش است. به چهار گوشه‌ی این چاه بزن و نام خدا را بگو.»

ابراهیم دستش را به دیواره‌ی اول چاه زد. آن قدر محکم که انگار دری را می‌کوبد. گفت: «بسم الله...»

ناگهان، دیواره ترک برداشت و آب زلال از دل آن می‌جوشید.

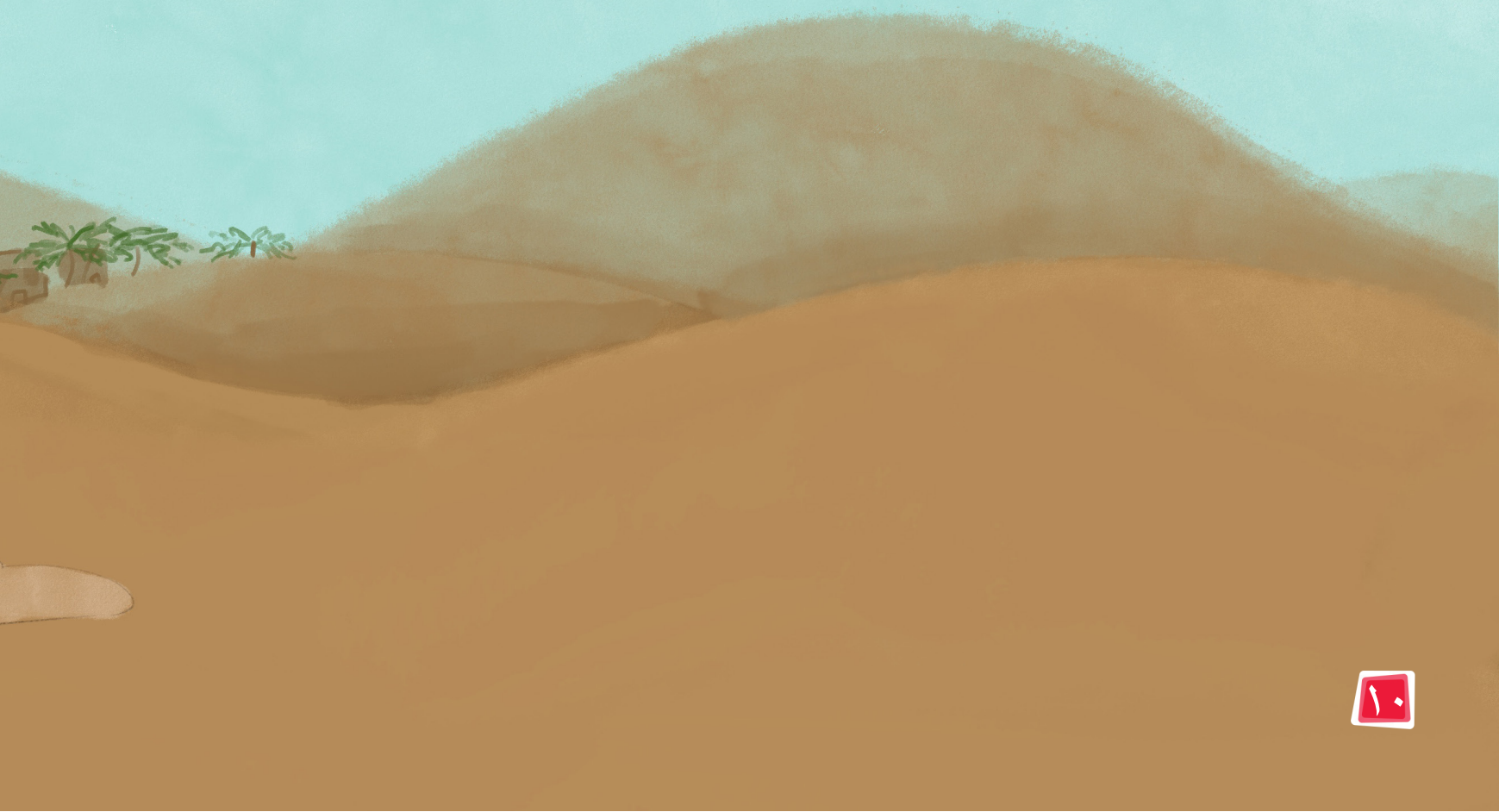
دست به دیواره‌ی دوم زد: «بسم الله...» چشمه‌ی دوم جوشید، سومین بار که «بسم الله» گفت، چشمه‌ی سوم از دل سنگ بیرون زد.

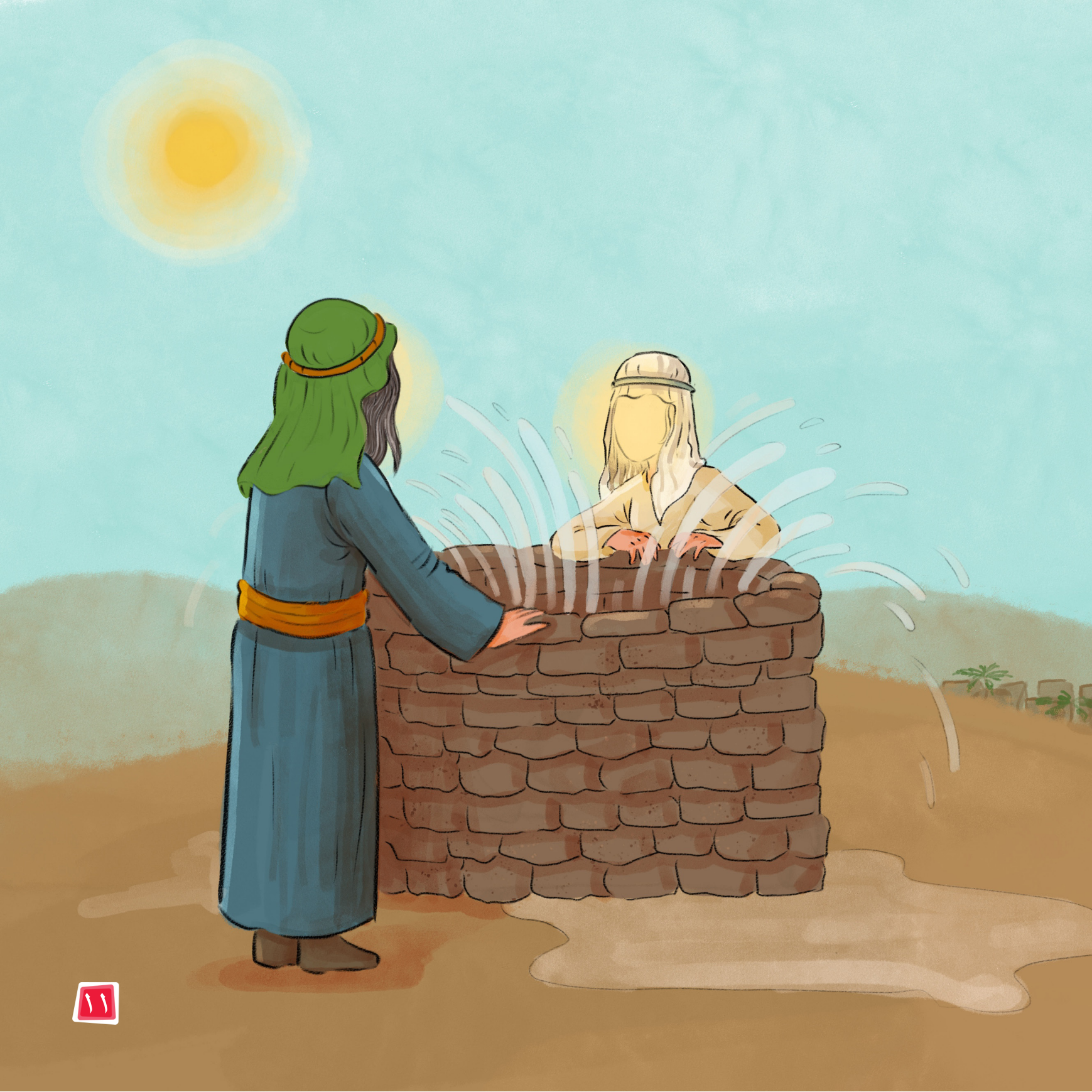
و چهارمین بار، با «بسم الله» آخر، چهار چشمه در چهار گوشه‌ی آن چاه کوچک به هم پیوستند و یک حوض پرآب و زلال ساختند.



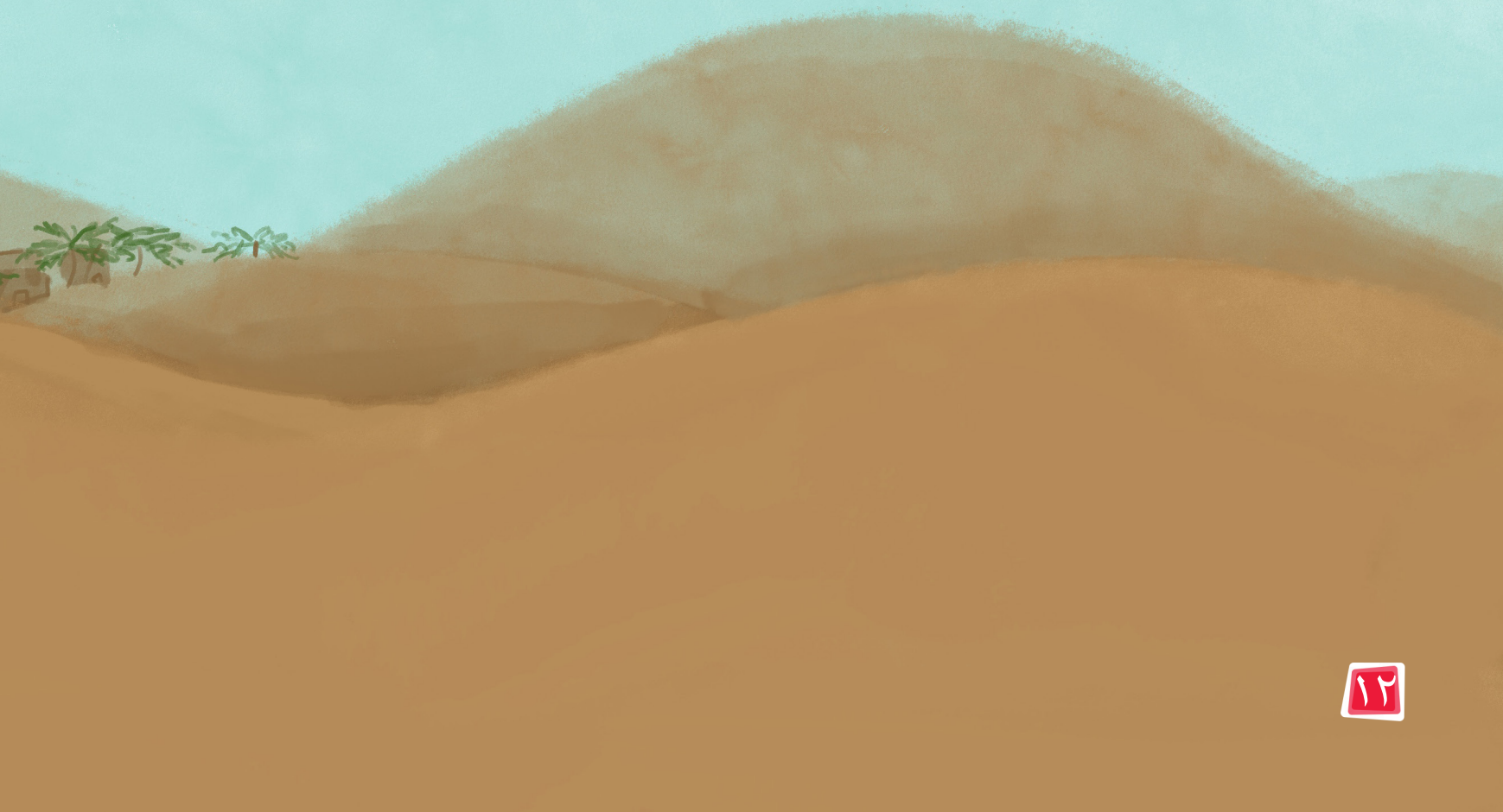
چاه، دیگر خشک نبود. آب از ته چاه بالا می‌آمد، انگار که زمین نفس می‌کشید.
جبرئیل فرمود: «ای ابراهیم! حالا از این آب بنوش و برای فرزندت اسماعیل
دعای خیر کن.»

ابراهیم کف دستش را پر از آب کرد. آب آنقدر زلال بود که ته چاه در آن پیدا
بود. نوشید. انگار نه فقط لبش، که تمام وجودش تازه شد. طعمش با هر آبی
فرق می‌کرد. انگار از بهشت می‌آمد.

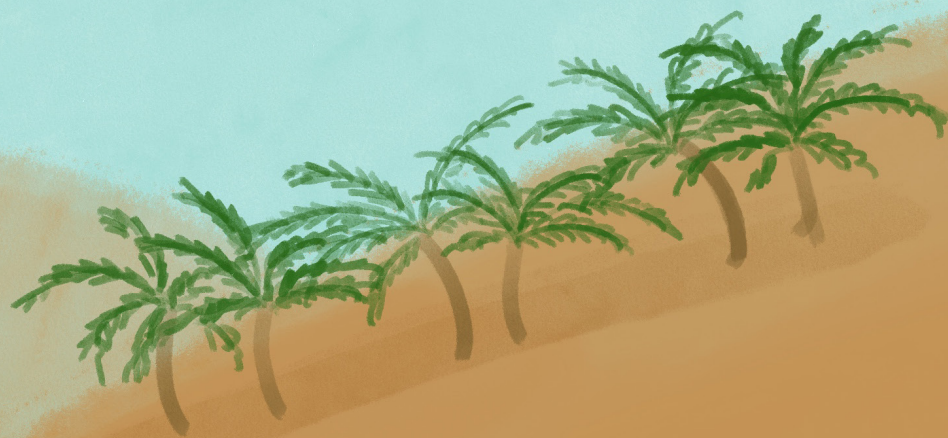




بعد رو به آسمان کرد و دست دعا بلند کرد: «خدایا! این آب را برای فرزندم اسماعیل و همه‌ی کسانی که به این سرزمین می‌آیند، پربرکت کن.»
بعد از آن، جبرئیل به ابراهیم گفت: «ای خلیل خدا! برخیز و غسل کن. آب بریز بر اندامت و پاکیزه شو، سپس خانه‌ی خدا را طواف کن.»







و از آن روز تا حالا، هر کس به مکه می‌رود، از آن چاه آب
می‌نوشد. می‌گویند آب زمزم هیچ‌وقت تمام نمی‌شود، برای
اینکه معجزه‌ی خداست و هر کس از آن بنوشد، دعایش به
اجابت می‌رسد. درست مثل دعای ابراهیم خلیل...

امام صادق (ع):

«مَاءٌ زَمْزَمَ شِفَاءٌ لِمَا شُرِبَ لَهُ»

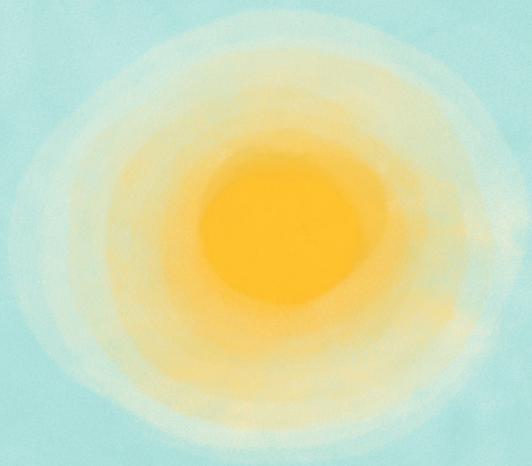
«آب زمزم را به نیت شفاى هر دردى که بیاشامى شفاى
آن است.»

[کافی، ج ۶، ص ۳۸۷]



از این مجموعه بخوانید





مرکز رسیدگی به امور مساجد
استان های خراسان

مرکز پخش: مشهد مقدّس، خیابان دانشگاه، خیابان گلستان
غربی، ساختمان محراب. شماره تماس: ۰۵۱۳۲۰۱۲۰۲۶